بیضه در کلاه

مهاجرشجاعی، پرویز

شاه نعمت‏اللّه ولی عارف و شاعر،هم‏زمان با حافظ بود.حافظ در اشعاری که در پاسخ به شعرهای او سروده است کنایه‏هایی به او زده است مانند غزل شاه نعمت‏اللّه که«ما خاک راه را به نظر کیمیا کنیم»و پاسخ حافظ به او که:«آنان که خاک را به نظر کیما کنند».البته حافظ نسبت به دراویش و عرفا (که همان صوفیان راستین می‏باشند)نظر بدی ندارد و اغلب با احترام از آن‏ها یاد کرده است.حافظ با آوردن نام صوفی در این بیت بلافاصله ریاکاری و دام نهادن و حقه‏بازی را مطرح می‏سازد ولی معلوم نیست صوفی مورد نظر او چه شخصی می‏باشد؟برخی از شارحین محترم برآنند که این صوفی شیخ‏ زین‏الدین علی کلاه صوفی واعظ و زبان‏باز زمان حافظ است که حافظ از او لطمه‏ها دیده است،ولی برخی از مورخین با بررسی تاریخ فوت آن دو نفر این‏ نظریه را رد می‏کنند و بنابراین بهتر است برای شناختن صوفی مورد نظر حافظ چند بیت دیگر از این غزل را بخوانیم.

بیت‏دوم-بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه/زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد.این بیضه شکستن در کلاه هم داستان شیرینی دارد.

استاد بهاءالدین خرمشاهی در صفحه‏ی 544 بخش اول حافظنامه‏ می‏نویسد:«کنایه از مفتضح کردن و رسوا کردن(غیاث اللغات)و ادامه‏ می‏دهد اصل اصطلاح از این حکایت می‏آید که کسی تخم‏مرغ دزدید و در کلاه خود پنهان کرد...در اثنای صحبت دستی به کلاه زد و تخم‏مرغ‏ شکست.و اما استاد وجه تسمیه‏یی دیگر از آنندراج ذکر می‏کند که: «بازیگران بیضه را در کلاه یکی بگذارند و دیگران را گویند بشکن.او بهر دو دست زور کند بیضه غایب شود و آن‏کس خجل شود و مردم در خنده درآیند.»

به نظر نویسنده‏ی این مقاله،این داستان بیش‏تر به حقیقت نزدیک است. زیرا این کار به وسیله‏ی شعبده‏بازان انجام می‏گرفته و از زمان قبل از حافظ (یعنی از زمان کمال‏الدین اسماعیل)تا چند دهه پیش(حتا در زمان پهلوی‏ دوم)این شعبده‏بازی در شیراز و اغلب شهرستان‏ها رایج بوده است. نویسنده‏ی این سطور این کار را در زمان کودکی‏ام(بیش از 50 سال پیش)در شهر خود(بروجرد)شاهد بوده‏ام.

بدین شرح که:یک نفر شعبده‏باز یا به اصطلاح آن زمان چشم‏بند و یا معرکه‏گیر در کنار خیابان بساط خود را پهن می‏کرد و با ارائه‏ی ادعاهای‏ عجیب و غریب با صدای بلند تعدادی از مردم را به دور خود جمع می‏کرد و به‏ بینندگان وعده می‏داد که در آن روز یک شیرین‏کاری خواهد کرد که‏ تماشاچیان لذت ببرند.

سپس یک نفر را از بین جمعیت انتخاب می‏کرد و به او می‏گفت که من‏ با این پارچه سیاه چشمان تو را می‏بندم و این تخم‏مرغ را در جیب یکی از این‏ تماشاچیان صف جلو پنهان می‏کنم اگر تو تخم‏مرغ را پیدا کردی این 100 ریالی را به تو جایزه می‏دهم(10 تومان در آن زمان بسیار با ارزش بود، به‏طوری که زنده یاد دکتر مصدق اوراق قرضه‏ی ملی خود را 100 ریالی و 200 ریالی منتشر کرده بود).و اگر نتوانستی تخم‏مرغ را پیدا کنی باید 20 ریال به‏ شخصی که تخم‏مرغ را دارد بدهی و طرف هم که معمولا جوان و داش مشتی‏ و از هم‏دستان شعبده‏باز بود قبول کرد.شعبده‏باز بعد از بستن چشم او با تخم‏مرغ به طرف سه چهار نفر می‏رفت و تخم‏مرغ را در جیب‏های آن‏ها می‏گذاشت ولی پشیمان می‏شد و بیرون می‏آورد و بالاخره با اشاره انگشت‏ یک نفر روستایی را که معمولا در قسمت عقب جمعیت بود به جلو دعوت‏ می‏کرد(روستائیان شهر ما در آن زمان کلاه نمدی به سر داشتند)شعبده‏باز تخم‏مرغ را در جیب‏های مختلف او می‏گذاشت،ولی در آخر آن را به زیر کلاه‏ آن مرد ساده‏دل پنهان می‏کرد،سپس چشم آن شخص را باز می‏کرد و او یکی‏یکی به طرف تماشاچیان می‏رفت،مردم با صدای بلند می‏گفتند:نه.ولی‏ به سوی روستایی که می‏رسید مردم می‏گفتند:بله.آن مرد جیب‏های مرد روستایی را جست‏وجو می‏کرد و به علت پیدا نکردن تخم‏مرغ اسکناس قهوه‏یی‏ رنگ 20 ریالی را از جیبش بیرون می‏آورد که به روستایی بدهد،ولی در لحظه‏ی آخر دو دستی بر روی کلاه روستایی می‏کوبید،به‏طوری که زرده و سفیده‏ی تخم‏مرغ از زیر کلاه به دور یقه‏ی روستایی می‏ریخت و فریاد می‏زد پیدا کردم و مردم می‏خندیدند.از این جهت عرض می‏شود که نوشته‏ی‏ آنندراج مقرون به حقیقت است ولی معنی آن باید بازیچه گرفتن و ملعبه‏ قرار دادن باشد.

سخن به درازا کشید،بهتر است برای پیدا کردن صوفی ذکر شده در بیت‏ مطلع غزل به سراغ بیت هشتم غزل برویم،می‏فرماید:

ای کبک خوش خرام کجا می‏روی به ناز غرّه مشو که گربه عابد نماز کرد

که اگر صاحب این گربه را پیدا کنیم،شاید صوفی را هم بشناسیم.

اغعلب شارحین محترم و صاحب‏نام این گربه‏ی مشعبد را گربه‏ی کلیله و دمنه در داستان کبک نخجیر دانسته و گفته‏اند حافظ به کتاب کلیله و دمنه‏ دسترسی داشته و غرض او از گربه‏ی عابد همان گربه نمازخوان و روزه‏بگیر داستان است که با ریاکاری مراجعان را که برای داوری به نزد گربه آمده بودند، شکار می‏کرد.

دسته‏ی دوم برآنند که این گربه‏ی عابد و مسلمان گربه‏ی داستان موش‏ و گربه‏ی عبید زاکانی،شاعر هم‏زمان با حافظ است که در پرده روی سخن او با امیر مبارزالدین بوده است چون او متظاهر به دین‏داری بود و در عین حال‏ خون‏ریز و سفاک بود.

او در حالی که پادشاه بود امام جمعه‏ی شهر بود و هر جمعه از کاخ تا مصلی‏ با پای پیاده می‏رفت و برای خود عناوین شاه غازی‏2و نایب خلیفه‏ی‏3مسلمانان‏ را دست.و پا کرده بود.روزی فرزندش شاه شجاع از او پرسید پدر تا به حال 1000 نفر گناهکار را قصاص کرده‏ایی،با تواضع جواب داد:نه بیش از 800 نفر را با دست خود نکشته‏ام.4

بگذریم،و اما گربه‏ی سوم گربه‏ی عماد فقیه شاعر هم‏زمان حافظ و صوفی صاحب خانقاه در کرمان‏5است.گویند او گربه‏یی داشت تعلیم یافته که‏ هرگاه عماد به نماز می‏ایستاد گربه در پشت سر او بر روی دو پا می‏ایستاد و به‏ صاحب خود اقتدا می‏کرد،با وجود این‏که بزرگانی چون استاد مینوی،زرین‏کوب، گلچین معانی و...گفته‏اند که منظور حافظ گربه‏ی عماد نبوده،ولی بنده‏ معتقدم که منظور حافظ همان گربه‏ی عماد بوده است و اگر عابد را برای گربه‏ صفت گیریم و اضافه‏ی تخصیصی بگیریم،عابد هم همان عماد است.

به دلایل زیر:

1-حافظ در مطلع نام صوفی را می‏آورد و او هم اصولا با صوفی جماعت‏ سرسازش نداشته است،حالا صوفی چه نعمت‏اللّه باشد چه عماد فقیه و چه شخصی دیگری.2-عماد شاعر بوده و در انجمن شعر شاه‏شجاع با حافظ رقابت‏ داشته است و حافظ در پی آن بوده است که‏ به نوعی او را دست بیندازد،ولی بدون‏ به جای گذاشتن ردّ پا.مثلا:عماد غزلی دارد که دو بیت آن این است:وصف حسن تو گفتنم هوس است/درّ مدح تو سفتنم هوس‏ است/شادیم نماند ولیک/غم دل با تو گفتنم هوس است که حافظ پاسخ او را در غزلی با همان وزن و قافیه و ردیف با زیرکی‏ فراوان می‏دهد و هرچه در دل دارد به او می‏گوید و نام شعر خود را هم شعر رندانه‏ گذاشته و از عماد هم به نام مدعی یاد می‏کند،این شعر به قدری رندانه است که‏ استاد عبدالحسین جلالی‏5در شرح آن‏ می‏نویسد:این غزل از غزل‏های دوره‏ی‏ جوانی حافظ است صراحتی که در این غزل‏ به کار رفته و وصف شب وصال و سفتن در و سرافراز بیرون آمدن از آن کار هم دلیل بر خواسته‏های ایام شباب چنان که افتد و دانی‏ است!و اضافه می‏کند از آن جایی که در بیت‏ مقطع شاعر با عبارت(به رغم مدعیان) اشاره دارد به رقیب شعری‏اش و مدعی او همان عماد فقیه کرمانی که این غزل‏ کشمکش قلمرو رقابت شعری‏ست)ولی‏ استاد در معنی بیت که گربه‏ی عابد نماز کرد را دارد در صفحه‏ی 745 شرح خود می‏نویسد این توهم گربه‏ی عماد از نوشته‏های بی‏پایه‏ی حبیب السیر است، ولی این بنده(نویسنده‏ی این مقاله)معتقدم‏ که با توجه به دلایل فوق استاد جلالی‏ درست نگفته‏اند اگر امروز هم‏چنان شخص‏ چنان گربه‏یی داشته باشد شما هم با حافظ در قضاوت نسبت به عماد هم عقیده‏ می‏شوید.در خاتمه یادآور می‏شوم که غزل‏ حافظ با مطلع حال دل با تو گفتنم هوس‏ است/خبر دل شنفتم هوس است،مربوط به جوانی او نبود و شاید عرفانی هم باشد که‏ باید در جای خود بازگو شود.

پی‏نوشت‏ها

(1)-تاریخ عصر حافظ،دکتر قاسم غنی،ص 90. (2)-بیعت با وکیل خلیفه المعتضد باللّه،همان‏ کتاب.(3)-تاریخ عصر حافظ،دکتر قاسم غنی،ص‏ 187.(4)-فرهنگ عمید،حسن عمید،ص 1209. (5)-شرح جلالی،دکتر جلالیان،ج 1،ص 326.

عبوس زهد

علی‏اکبر غیور

چون نقد و بررسی و در نتیجه آرای گوناگون در باب مصرع«عبوس زهد به وجه خمار ننشیند» به واسطه نقصان معلومات خودم در این جریده‏ی‏ شریفه کماکان ادامه دارد و این بنده هم نتوانستم از بین آراء راهی به دهی ببرم.بدون کسب اجازه از محضرتان بی‏اختیار هوایی شدم و تا چشم بر هم زده‏ خود را مقابل نازنین گوشه‏نشینی یافتم که بهتر از همه می‏توانست مرا از تضاد آراء و نظرات مختلف و در نتیجه سردرگمی نجات داده و ذهن بنده را با رأی‏ و تفسیر خود روشن نموده و در نتیجه یک عمر مدیون محبت خود سازند.چنین شد که خدمت‏ جناب-تن خسته-بار یافتم صد البته بدون اذن و اجازت قبلی و ایشان محبت کردند تن و روان عزیز را با تحمل این مصاحبه ناخواسته بیش‏تر رنجه‏ فرمودند.الحق که نهایت ایثار و گذشت بود.باری‏ تمام صاحبه را به صورت دقیق و مستند عرض‏ می‏نمایم.البته ذکر این نکته ضروری‏ست که در این‏ شرح تقدیمی‏منظور از(بنده)این جانب و(ایشان) خود ایشان جناب تن خسته می‏باشند.

بنده:جناب تن خسته سلام،روزگار را چه‏گونه‏ به سر می‏برید.الحمداللّه سلامتی برقرار است، کیف‏تان که کوک است؟

ایشان:بعد از مکث طولانی...چیزی که دیدن‏ دارد سوال آن مورد ندارد.مطلب را بفرمایید.

بنده:با معذرت‏خواهی،غرض از مزاحمت‏ می‏خواستم نظر حضرت عالی را در مورد عبوس زهد جویا شوم.

چشمان‏شان به طرزی نامعقول باز شد و با تعجب پرسیدن:چی...چی گفتید؟

بنده:عرض کردم عبوس زهد.توضیحا به معنایی عباس شدن زاهد است.

ایشان:کدام عباس زاهد شده.عباس زورگیر، توبه کرده؟...

بنده:هیچ کدام منظور بنده این بود که بعضی از زاهدان خشکه مقدس از لب‏خند دوری می‏فرمایند. آن هم بدون توجه به دوست داشتن حضرت ختمی‏ مرتبت تبسم را.و سفار اطباء و حکما برای سلامتی- خندیدن و شاد بودن در زندگی روزمره.

ایشان:بله...بله فهمیدم نیامدی.نیامدی حالا هم که آمدی می‏خواهی ما را با بزرگ‏تر از خودمان‏ درگیر کنی.بگذار همین حالا صاف و پوست کنده‏ یک موضوع را بین خودمان حل کنیم.

(و با عصبانیت فرمودند)سوال سیاسی آن هم از نوع بدش آن توی این خانه ممنوع...تفقیم؟!

بنده:بله...بله...تفهیم شد!اما زاهدی در کار نیست این سوال ادبی مربوط می‏شود به مصرعی از غزل جناب حافظ خودمان که مثل بختک افتاده روی‏ ما و ماشاءاللّه تا دلت بخواهد از این ابیات رو کم کنی‏ برای ما به ارث گذاشته است.

ایشان:آر...ه(یعنی آره)،فهمیدم.خب از اول‏ می‏گفتی.خیالم راحت شد،بقیه آن چی؟

بنده:بقیه برمی‏گردد به تجارب عینی‏ حضرت عالی در مورد خمار بنشیند و یا ننشیند و اصلا خود...

ایشان:صبر کن،صبر کن.تند نرو...نشستن‏ و ننشستن اختیار آن دست خود طرفه...

بنده:بله خوب شد فرمودید.ولی می‏خواهم‏ بدانم در این مصرع این زاهد عبوس و وجه خمار چه‏ نقشی در مقابل هم ایفا می‏کنند؟

ایشان:تو تئاتر؟

بنده:نه توی معنای شعر.

ایشان:این را چرا از من می‏پرسی؟

بنده:خوب شما از همه ارجح‏ترید.تا جناب عالی‏ را داریم،باید از کی بپرسیم.

ایشان:بله می‏فهمم...درک متقابل دارم.از حسن ظن شما ممنون...ممنون...باز هم ممنون. خوب حالا عرض می‏کنم به تو نازنین...ببین عزیزم‏ اگر به یک نقاش طراح سر حال و سر پلنگ و خاطر جمع از مخارج دو سه روز بگویید برای شما یک‏ عبوس بکشد و یک عدد پناه بر خدا خمار جناب‏ نقاش از همان خطوطی استفاده می‏کند که برای هر دوی آن‏ها لازم و ضروری است.زیزاگی و مورب.

بنده:خیلی کنجکاوانه پرسیدم.یعنی چه؟ واضح‏تر بفرمایید.

ایشان:یعنی این‏که قیافه‏ی درهم و محکم یه‏ عبوس با قیافه‏ی داغون یک خمار چندان فرقی‏ نداره.هر دو تای آن‏ها خیلی خیط خیطی‏ست یعنی‏ غیر قابل تمرهم.ببخشید تحمل...یعنی اگر خمار رو بشه به یک طریقی رو به راهش کرد.به ین نمک‏ زاهد عبوس رو نمی‏شه که نمی‏شه آخ.آخ سوختم!

بنده:دست مبارک رو کردید تو خاکستر منقل! نمکدان آن طرفیه.

ایشان:آره واللّه حواس که برای آدم نمی‏مونه، می‏خواستم بگم وقت خودتو با عبوس که عبوسه‏ صرف نکنی‏ها یه هو دید عباس می‏شه‏ها.و این‏ حال آدمو مثل برق می‏گیره‏ها.خواستم گفته باشم. حالا پاشو خداحافظی نکرده برو به امید خدا.

بنده:نه این طور بی‏ادبیه.خداحافظ.

ایشان:خداحافظ.